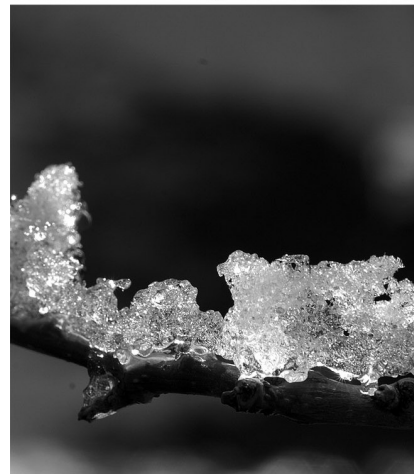
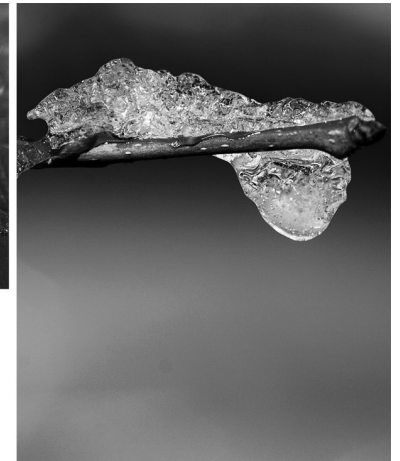


No Chance!, Aboozar Reza Vanaki

Translated to English by "Nafiseh Tabari"

When a photographer decides to shoot an extraordinary exceptional photo, his/her mind would lead him/her to the appropriate situation. How he/she finds himself/herself there is completely related to his wish; however, people often relate it to the chance! But I, not ignoring the high value of photographer's knowledge and experience, do not believe in chance at all! I think that knowledge and experience are just as an entrance ticket to the wonderful world of image recording.

Furthermore, our world is completely about transformation of matter to energy and vice versa; the transformation that is rooted in our dreams, whatever they are. When we step forward with confidence, trust and hope, our dreams come to us as if they were already there! So in such a reasonable Universe where we live in, how could one believe in existence of chance, even in photography!



ای، محمد ریوف مرادی، فریاد شیرینی و احتمالاً کریم مجاور، هم به صورت کتاب و هم در مطبوعات شعرهای شیرکو را به فارسی برگردانده و او را به مخاطبین فارسی‌زبان معرفی کرده اند. سید علی صالحی هم به اتکا و قاعدتاً اعتماد به آن ترجمه‌ها به باز سرایی آن‌ها به صورت شعر پرداخته است. این اظهار نظر نسنجیده شیرکو در اولین لحظات ملاقات به معنای نادیده گرفتن و بی‌ارزش کردن تمام زحماتی بود که این افراد برای معرفی او به خوانندگان فارسی‌زبان کشیده اند. از این گذشته شیرکو فارسی‌نمی‌داند، که بتواند بین اصل و ترجمه شعرهایش مقایسه‌ای صورت دهد؛ لذا طبیعی‌ترین نتیجه‌ای که از این اظهار نظر او می‌توان گرفت، این است که این قضاوت را به او تلقین کرده اند. با همین نتیجه گیری، در ابتدای ملاقات بزرگی و صلابت مردی که با اقتدار می‌سراید: "ای همه‌ای تفنگ‌های جهان خاموش! کودکی خوابیده است،" برایم زیر سوال رفت.

یکی از همراهان، از کارهای ترجمه نشده او سؤال کرد، که در پاسخ گفت: "یکی از بهترین کارهایم، شعری است به نام *صندلی*. این شعر، شرح ماجرای است که بر سر یک صندلی می‌رود، از زمانی که به صورت یک درخت در بیابان می‌روید تا زمانی که عروس و داماد روی آن می‌نشینند. در این شعر من فرم‌های ادبی دیگری از جمله نمایش نامه و داستان را هم به کار گرفته‌ام." بابا چاهی پرسید: "ایا نمونه چنین کاری را در شعر سایر کشورها سراغ دارید؟" شیرکو با قاطعیت، در حالی که پشت سر هم سیگار می‌کشید، و در حین صحبت با موبایل حرف می‌زد، گفت: "خیر، در شعر هیچ کشوری نمونه چنین کاری را ندیده‌ام."

یکی از همراهان مضرات سیگار را برای سلامتی انسان به او یاد آوری کرد. اما او هم چنان به سیگار کشیدن ادامه داد. به نظر می‌رسید که دوست داشت در عکس‌هایی که من و هانا دو نفری از او می‌گرفتیم، شاعرانه تر دیده شود. شیرکو مسلسل وار از خودش تعریف کرد و در ادامه به ملاقاتی که با شاملو داشت، اشاره کرد. به نظر می‌آمد که جز شاملو کس دیگری را در شعر معاصر ایران نمی‌شناسد. کاملاً معلوم بود که از جایگاه، اعتبار و شخصیت هنری هیچ یک از حاضران در جلسه اطلاعی نداشت، و تصورش از این ملاقات این بود که کسانی برای مدیحه گویی‌اش آماده اند. ظاهراً این ناخوشی خودشیفتگی تنها مبتلا به هنرمندان ایران نیست و دیگران هم به آن مبتلایند.

شیرکو اصلاً در تمام مدت ملاقات از وضعیت شعر در ایران امروز نپرسید، گویا اصلاً نمی‌خواست در این مورد چیزی بداند. پگاه احمدی، که در کنار من نشسته بود، آهسته، طوری که کسی متوجه نشود، گفت: "به نظر شما کار درستی کردیم به این ملاقات آمدیم؟" گفتم: "نه!" این سؤال و جواب و مقداری حرف‌های دیگر که در این خصوص بین ما رد و بدل شد، از چشم شیرکو دور نماند، ولی این باعث نشد که مسلسل تعریف‌هایش از خود خاموش شود. باباچاهی گفت: "در ایران (در مشهد) چند شاعر جوان و تازه کار تجربه‌ای را در زمینه شعرهای چند وجهی شروع کرده‌اند!" این اظهار نظر باباچاهی برایم بسیار عجیب آمد، چون به نوعی هم تایید حرف شیرکو بیکس بود، که ادعا می‌کرد بدعتی در جهان شعر به وجود آورده، و هم انکار کارهایی بود که به صورت جدی بیش از یک دهه است که در همین زمینه در کشور خود ما انجام شده است.